

و پایشان کدلم نمرال و بی غاید و این سترن از دشمنان که جاوده سوزدی است و در و شاد و خواب و اسپین کدلم  
 قرار گیرد و خونی که بر او که کونان سوسه سالم درخت کدما و اینا بر جای کشد و پیشانی که بغرض اینا طعنه کاری  
 جهانیان بر دوشش است بر کبر و آن تیر و شمشیر خرام از کفن هم و بست آنچه آمد و ما بشکایت می فرستجای کشادگی و اراده  
 پای بندشای غم بود هر خط مشور فاقست بهر لی میرسد و سوز جای که هم کرده در دردی که بخواند **نظم**  
 من وقت کمون روزگار خوشیم با چنین بویزش درونی حکم ارا دت مفرم نکاشتن کرمی است و مخلصان  
 رم عقیدت بکار دیگر نماند و چو انا شد و چکوی کجفت کتا پیدار پرستاری ملک کنی خارف دی در سران است  
 نازد و در کنا میری عالم صورت را در سپکا هیش قدری تا که خیر سپاس معیت کبری کلک پیرای که ده جوشش درخت نماند  
 و در اکتی کدراش پانان حقیقت جلای زده می بخشند که سو سمنه اناب بر پرویز می نماید و با و با و بیکیو بیکیان  
 بهتر که سر پو سطر طو العجب بز کفره را ز بر مایند سازد و آنچه کوشن ما شاد و خشم عادیان در کجند و او کویست از  
 که کوییم آنچه از اندیشه در جانت با جو بر حیران مانی بازاری هم ابو النضل مبارک که ضمیر دانش روه  
 از زنده پنهانی و گفتار خاموشی سپه اسیر آمد حال خویش مبارک و ظهور می آری در خلوتگاه دل اده چکانه سیدی شمع شمش  
 از صفو مکن باطن تراوشن بکجید سراب سر انجام دادن آیین کدما سوشیا است بر همان نطع بندگی پستی افشوده پنا  
 ایزدی پستایشان دسبجای آورد از کوی تقدس ما استان سرای تعلق رکد ارام حقیقت دل از سر زه کرای می بازا  
 و غمیت را شومندی اذینوی کار افزود و کوه فطرت را فروع دیگر بخشید و الله کتابه که از شیطا سرنوست سوزن کا  
 رخا زوری بارین منت کرد و انداپنت که مر است هر که دولت ابدی اعظام ساخته سواج کبار بلع طراز دارد در چنین  
 طالع این کولک افق تعارف و استر آسمان محالی آنچه بر زبان تلم می آمد و بر صیغه بیان قومی میزد روز بروز بر صبح همایون  
 میرسد و دست آویز افزین روز افزون و نوارش کونان سیکرد و سعادت مند بنین که خدمت او پسندش است او شند

|                                |                            |                           |
|--------------------------------|----------------------------|---------------------------|
| و نشان قبول از درگاه یابد      | بمحمد اسد این ایستان خجست  | بطرفه رسید که دم دست      |
| درین دم که دوران سخن خواهد بود | پنجن ازمن و همت از شاه بود | کرم همت امید واری د به    |
| فکاک فرصت و بخت یاری د به      | با خجست کلک کردون حسام     | پایان بر م این کرایه کلام |



۱۱۷

۳۹۸

۳۷۷

کتاب

۱۲۶